

آقایان دکتر محمدرحیم عیوضی^۱، دکتر علی مبینی دهکردی^۲، دکتر عباس ملکی^۳، مهندس محمدحسین ملایری^۴ و مهندس سیدمرتضی نبوی^۵ در میزگرد علمی راهبرد یاس

نظام سیاسی، فرآیند تصمیم‌گیری و توسعه

بخش دوم و پایانی

بسم الله الرحمن الرحيم. در شماره قبل فصلنامه راهبرد یاس، بررسی و بحث در موضوع «نظام سیاسی، فرآیند تصمیم‌گیری و توسعه» را آغاز کرده و در مقام پاسخ به سؤالاتی در زمینه‌های کارکرد نظام سیاسی در توسعه کشور، ارزیابی نقش و جایگاه نظام سیاسی در توسعه کشور، الزامات نظام سیاسی برای توسعه، موانع توسعه در نظام سیاسی و تصمیم‌گیری کشور، تحولات ضروری در نظام سیاسی و تصمیم‌گیری برای دستیابی به اهداف توسعه، الگوی توسعه و مدل مناسب نظام تصمیم‌گیری و الزامات توسعه با نگاه به ساختار نظام سیاسی، بوده‌ایم.

در میزگرد گذشته به این نتیجه رسیدیم که منظور از نظام سیاسی، جمهوری اسلامی ایران است. توسعه را نیز به معنای تبدیل نیروهای بالقوه به بالفعل یا شکوفایی استعدادها در نظر گرفتیم. فرآیند تصمیم‌گیری نیز با توجه به قانون اساسی، مشخص شده است ولی بنا بر نظر برخی از دوستان، فرآیند تصمیم‌گیری مطرح شده در قانون اساسی، دارای اشکالاتی در روند توسعه است. اگرچه برخی دیگر معتقد بودند که ساختار قانون اساسی هیچ ایرادی در مسیر توسعه کشور ندارد.

۱- عضو هیأت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

۲- عضو هیأت علمی مؤسسه بین‌المللی مطالعات انرژی

۳- عضو هیأت علمی دانشگاه صنعتی شریف

۴- عضو هیأت علمی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام

۵- عضو هیأت علمی گروه مطالعات انقلاب اسلامی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

در مقام بررسی «جمهوری اسلامی»، از جمهوری، مشارکت را به عنوان پایه‌ای از توسعه نتیجه گرفتیم. جهت شکوفایی استعدادها نیز، به طرف ارزش‌های اسلامی و الهی است. اگر بخواهیم الگویی از توسعه را در نظر بگیریم، دارای سه پایه مشارکت (تعاون)، شکوفایی استعدادها و ارزش‌ها است.

یکی از اشکالات موجود در نظام این است که در حال حاضر، سیاست‌های کلی نظام که در حکم راهبردهای توسعه هستند، ضمانت اجرایی ندارد. یعنی اگر مجلس و دولت این سیاست‌ها را رعایت نکنند، به جایی بر نمی‌خورد. در میزگرد قبل به جایگاه نفت به عنوان یکی از موانع توسعه نیز اشاره شد. با توجه به مباحث مختلف میزگردها، در مورد مفهوم توسعه اتفاق نظر ایجاد شده است، نظام سیاسی نیز به ساختار قانون اساسی و عملکردها بر می‌گردد. فرآیند تصمیم‌گیری نیز به نظام سیاسی بر می‌گردد. ما در واقع به دنبال تبیین رابطه نظام سیاسی با توسعه هستیم که سؤالات مذکور نیز بر همین اساس طرح شده‌اند. با ذکر این مقدمه، بحث جدید را با جناب آقای دکتر ملکی آغاز می‌کنیم.

با توجه به موضوع میزگرد مناسب است که قبل از پرداختن به رابطه نظام سیاسی و فرآیند تصمیم‌گیری، در مورد تصمیم‌گیری و آفات آن - فارغ از ارتباطش با توسعه - مطالب بیشتری بدانیم. جناب آقای دکتر ملکی حضرتعالی چه نظری در این مورد دارید؟

دکتر عباس ملکی: در یک تقسیم‌بندی ساده‌انگارانه، تصمیم‌گیری‌ها بر دو نوع خوب و بد می‌تواند باشد. تشخیص اینکه چه تصمیمی خوب و چه تصمیمی بد است، در زمان تصمیم‌گیری خیلی سخت است ولی هنگامی که سال‌ها از تصمیمی می‌گذرد، اینکه چه تصمیمی خوب و چه تصمیمی بد بوده است، روشن می‌گردد. مثال کلاسیک این بحث در مورد توافق هیتلر و چمبرلن است. وقتی که سؤال شد که چرا باهم توافق می‌کنید، چمبرلن گفت می‌خواهم از هیتلر دلجویی کنم. او از استراتژی دلجویی^۱ استفاده کرد ولی بعداً که هیتلر چنین توافقی را با استالین نیز انجام داد، احساس کرد که کشورهای همسایه آلمان، همگی ضعیف هستند و از روی ضعف سراغ توافق با هیتلر آمده‌اند و همین مطلب باعث شد که جنگ جهانی دوم شروع شود. در آن لحظه کسی فکر نمی‌کرد که نتیجه چنین تصمیم و توافقی، بد باشد ولی بعدها معلوم شد که تصمیم خوبی نبوده است. اما خوب بودن برخی تصمیمات کاملاً معلوم است. مواردی مانند کنوانسیون

کیوتو، ریو و مونترآل در حفظ محیط زیست که از شکافته شدن بیشتر لایه ازن جلوگیری کردند. علی‌رغم دشوار بودن اتخاذ تصمیم صحیح، کسانی که از طرف مردم برای اداره جامعه انتخاب شده‌اند، باید اجازه داشته باشند که تصمیم بگیرند ولو اینکه در درازمدت به این نتیجه برسیم که این تصمیم خیلی خوب نبوده است.

نکته دوم اینکه گاهی تصمیم‌گیرنده، زمان مکفی را در اختیار ندارد. در اکثر تصمیمات، مشکل زمان وجود دارد و گاهی زمان بسیار کم است، مثلاً به کشوری حمله شده. یا بیماری‌ای در جامعه رایج شده و بایستی بلافاصله تصمیم گرفت.

نکته سوم اینکه در برخی از تصمیم‌گیری‌ها، اطلاعات و داده‌ها از قبل وجود دارد و در برخی موارد خیر. نیروهایی که در این زمینه کار می‌کنند، عموماً نیروهایی هستند که تصمیم‌گیری را منحرف می‌کنند.

نکته چهارم اینکه همیشه اینطور نیست که کارها برای تصمیم‌گیری به خوبی هموار شود. مطلبی تحت عنوان قانون پیترو وجود دارد. تام پیترو زمانی مطالبی را بیان کرده که بعدها به طنز نام آن‌ها را قانون یا اصل گذاشته و به اصول پیترو معروف شده‌اند. او معتقد است که همیشه هر چیزی در بدترین موقع اتفاق می‌افتد. مثلاً اگر همیشه موتورخانه منزل شما خوب کار می‌کند، در یک شب سرد زمستان که میهمان هم از شهرستان رسیده، نصف شب یکدفعه از کار می‌افتد. این مطالبی که پیترو گفت، در مورد خودش هم اتفاق افتاد. روزی پیترو در یک پیاده‌رو در بزرگراهی در حومه لندن در حال عبور بود و به موازات ماشین‌ها در جهت مقابل حرکت می‌کرد؛ با خودش حساب کرد که ماشین‌هایی که از پشت سر می‌آیند، شاید او را نبینند و با وی تصادف کنند. به همین دلیل به سمت دیگر بزرگراه می‌رود. یک پالتوی سفید هم پوشیده بود که او را بهتر بینند و هوا هم کاملاً آفتابی بود ولی یک ماشین با او تصادف کرد و کشته شد. یعنی همیشه بدترین چیز در زمانی که انسان انتظار آن را ندارد، اتفاق می‌افتد. به چنین مطلبی در فرهنگ ما، بدشانسی یا بدبختی گفته می‌شود ولی به هر حال اینطور هست که بعضی چیزها در زمانی که باید کار کند، کار نمی‌کند. مثلاً فضایی‌های چلنجر که آمریکایی‌ها سال‌ها روی آن کار کرده بودند، در لحظه‌ای که قرار بود به فضا برود، کار نکرد. یا مثلاً در داخل کشور، گاهی بهترین تصمیم‌ها گرفته می‌شود ولی محقق نمی‌شود.

نکته پنجم این است که گاهی دولت در تصمیم‌گیری‌ها، راست و حقیقت‌مطلب را نمی‌گوید. به عنوان مثال موضوع وزیر سابق کشور، از لحاظ اجتماعی و سیاسی موضوع بسیار مهمی بود، نه به

این عنوان که وزی، ر مدرک تحصیلی داشت یا نداشت، بلکه به این عنوان که چرا راست مطلب گفته نشد. هنوز هم دولت به مردم نگفته است که اشتباه شده بود. نکته ششم که به نظر می‌رسد در تصمیم‌گیری ایجاد مشکل می‌کند، نیروهای سیاسی هستند؛ نیروهایی مثل احزاب که بیرون از دولت کار می‌کنند. به عنوان مثال قرار است دولت تصمیم بگیرد ولی نیروها و احزاب سیاسی زمان بیشتری نیاز دارند تا بررسی کنند و این دو امر در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرد و بالاخره یا دولت تصمیم نادرستی می‌گیرد و یا زمان از دست می‌رود.

نکته هفتم اینکه در تصمیم‌گیری‌ها، گرایش به ریسک کمتر فهمیده می‌شود. اصل بر این است که افراد سعی می‌کنند در جهت جریان اصلی همراهی کنند، بنابراین در جهت آب شنا می‌کنند یا برخی از سیاستمدارها فکر می‌کنند که شکست‌ناپذیر هستند. در هر دو حالت، احتمال شکست بسیار کم در نظر گرفته می‌شود و با توجه به موضوع اول که گفته شد گاهی چیزها درست کار نمی‌کند، بنابراین به ریسک و احتمال خطا کمتر بها می‌دهند و در برخی از اوقات دچار مشکل می‌شوند.

نکته هشتم این است که اکثر تصمیم‌گیرها به صورت آرمانی به موضوع نگاه نمی‌کنند. البته منظور این نیست که به صورت ایده‌آلیستی تصمیم گرفته شود. ممکن است ایده‌آلیستی تصمیم گرفتن درست نباشد ولی بهترین راه این است که وقتی فکر می‌کنیم، مقداری هم آرمانی فکر کنیم یا همه بخش‌ها و همه احتمالات را در نظر بگیریم، گرچه در زمان اجراء بایستی واقع‌گرایی مدنظر باشد. به نظر من از این لحاظ نمره آقای احمدی‌نژاد مثبت است. علی‌رغم انتقاداتی که در مورد سیاست خارجی آقای احمدی‌نژاد هست که چرا ایشان مواضع آرمانی دارد، ولی به نظر من درست عمل می‌کند. در سیاست خارجی باید ۱۰۰ مدنظران باشد تا بتوانید ۲۰ بگیرید ولی اگر ۲۰ مدنظران باشد، حتماً کمتر می‌گیرید. به خصوص در نامه‌ای که به آقای اوباما نوشته شد، برخی انتقاد می‌کردند که چرا اشاره به خدا شده است؟ اتفاقاً اینها نقاط قوت جمهوری اسلامی ایران هستند، ممکن است اوباما متوجه نشود، کما اینکه آقای گورباچف هم حرف‌های امام (ره) را در نامه‌ای که برایش فرستاده بودند، متوجه نشد ولی بعداً که ما به جمهوری‌های آسیای مرکزی و جمهوری‌های داخل فدراسیون روسیه رفتیم، اکثریت افرادی که مسلمان بودند، می‌گفتند اولین باری که از سال ۱۹۱۷ میلادی به بعد، اسم اسلام در کانال‌های مختلف رادیو و

تلویزیون اتحاد جماهیر شوروی آمد، در همین پیام امام (ره) به گورباچف بود که مجبور بودند بخش‌هایی از پیام امام (ره) را بخوانند و اسم اسلام اولین بار در آنجا مطرح گردید. همان زمان هم عده‌ای می‌گفتند ممکن است تصمیم امام (ره) در ارسال نامه، اشتباه و خطرناک باشد و شوروی به ما حمله کند ولی الان معلوم می‌شود که امام (ره) درست گفته بودند که مارکسیسم به موزه تاریخ سیاسی جهان می‌پیوندد.

نکته نهم اینکه فرآیند تصمیم‌گیری، همیشه عقلایی نیست و گاهی غیرعقلایی می‌شود؛ چه تصمیم بسیار بزرگ و در سطح کلان باشد و چه در مورد یک خانواده کوچک باشد. در هر دو جا تصمیم را یک انسان می‌گیرد، زیرا هنوز ماشین نمی‌تواند تصمیم بگیرد. انسان‌ها برای تصمیم گرفتن از مغز خود استفاده می‌کنند. درون مغز مقداری چربی و مویرگ است. برای تصمیم گرفتن، دو عصب که به هم متصل می‌شوند، تصمیمی گرفته می‌شود. بنابراین شناخت مغز وارد حیطه کار پزشکان، فیزیولوژیست‌ها و روانپزشکان می‌شود. انسان به راحتی می‌تواند در تصمیماتش اشتباه کند چون ممکن است اتصال دو عصب، اشتباهی باشد یا چیزی را برایتان جلوه بدهد و چیزی دیگر را جلوه ندهد. در نتیجه می‌توان گفت در تصمیم‌گیری، خطای انسانی وجود دارد. یا اینکه در تصمیم‌گیری، آخرین اطلاعاتی که دریافت شده است، اهمیت بیشتر و تأثیر بیشتری بر روی تصمیم می‌گذارند. مثلاً اگر به یک مقام مسئول مشاوره‌هایی داده شود، نظرات آخرین فردی که به او مشاوره داده است، در تصمیم او تأثیر بیشتری دارد، چون مغز نسبت به اطلاعات آخرین فردی که مشاوره داده، فعال‌تر است. مغز، گاهی کاملاً تغییر جهت می‌دهد، یعنی حرکت اعوجاج‌گونه دارد. موضوعاتی هم هستند که به خطای انسانی بر می‌گردند. مثلاً یکی از خطاهای انسانی این است که از دست دادن چیزی که دارد، برایش خیلی سخت‌تر است از اینکه از بدست آوردن چیزی که الان ندارد، محروم شود.

نکته دهم اینکه عموماً تصمیم‌گیران از تصمیم‌گیری‌های سخت اجتناب می‌کنند و سعی می‌کنند تصمیم‌گیری‌های سخت را به تعویق بیندازند چون پیامدهای تصمیم‌های سخت، لزوماً همیشه مثبت نیست، برخی منفی و برخی مثبت است.

نکته یازدهم اینکه در تصمیم‌گیری‌ها، فشارهای لابی‌های مختلف را نیز باید در نظر داشت؛ البته شاید این مطلب در کشور ما کمتر کاربرد داشته باشد ولی در کشورهای مختلف، لابی‌های فعالی هستند و کار می‌کنند. مثلاً جامعه آمریکا می‌داند که به همراه داشتن سلاح، عامل اصلی برخی از کشتارها و فجایعی است که در مدارس و دانشگاه‌های آمریکا اتفاق می‌افتد ولی هیچگاه قانونی

تصویب نمی‌شود که حمل اسلحه را ممنوع کند، دلیل آن هم لابی تولید اسلحه است که نمی‌گذارد حمل اسلحه ممنوع باشد.

آخرین نکته که پیشنهاد من برای دوری جستن از مشکلات قبل است اینکه اگر بخواهیم تصمیم‌گیری، بهتر شده و این اشکالات کمتر شود، هیچ راهی نداریم جز اینکه این تصمیم‌گیری‌ها را در مطالعات آینده‌نگری یا آینده‌پژوهی ببینیم. برای هر تصمیم ابتدا بایستی نقاط قوت، ضعف و تهدیدها و فرصت‌های فعلی آن را بررسی کرد. دوم اینکه سناریوهای مختلفی برای آن بنویسیم. نوشتن با فکر کردن خیلی فرق دارد. تا کسی مطالبی را که در ذهن دارد، ننویسد، نمی‌تواند خوب تصمیم بگیرد. سناریوهای مختلف به انسان بعد چهارمی می‌دهد که پیامدهای تصمیم خود را در آینده هم ببیند. هدف‌گذاری نیز برای تصمیم‌گیری بسیار مهم است. هر تصمیمی بدون داشتن یک هدف نهایی، تقریباً ابتر می‌ماند؛ مثلاً بایستی اهداف مندرج در سند چشم‌انداز را در نظر داشت و برای آن پله پله تصمیم گرفت و جلو رفت.

بسیار متشکر، می‌توان گفت جنابعالی به طور مشخص آفت‌ها و آسیب‌های تصمیم‌گیری را فرمودید و ضرورت و توجه به آینده را در هر مدلی که نوشته می‌شود، مورد اشاره قرار دادید. یعنی تصمیماتی داشته باشیم که ناظر به آینده‌نگری و آینده‌پژوهی است. جناب آقای دکتر عیوضی! حضرتعالی برای شناخت بیشتر موضوع توسعه در یک نظام سیاسی تصمیم‌گیرنده، توجه به چه موارد و عناصری را ضروری می‌دانید؟ بفرمایید.

دکتر محمدرحیم عیوضی: توسعه، از مباحث دو وجهی است که یک وجه آن ریشه در رویکردهای نظام سیاسی و قدرت در رأس هرم اجتماعی دارد و یک رأس آن در میان مردم و جامعه، قابل تبیین و تحلیل است. اگر بخواهیم فراتر از این نگاه دو وجهی، نگاه سه گانه‌ای به توسعه داشته باشیم، می‌توان گفت مطالعه توسعه در سه سطح

۱- دولت و نظام سیاسی؛

۲- نهادها و مراکز واسطه‌ای بین دولت و ملت؛

۳- ملت.

قابل بررسی است.

نسبت سه گانه بین دولت، ملت و نهادها و روابط فیما بین، بستر طرح یکسری از مسائل مهم مربوط به توسعه است. سطح دولت، سطح ملت، سطح نهادها و نگاهشان به نوع رابطه‌ای که با یکدیگر دارند را می‌توان در این سه مشاهده کرد.

با توجه به این مقدمه، تحلیل توسعه در جامعه خودمان را در سه حوزه و قلمرو پیشنهاد می‌کنم:

۱- قلمرو محیطی؛

۲- قلمرو عملکردی؛

۳- قلمرو جهت و جهت‌گیری‌ها.

از این منظر، بسیاری از مسایل مربوط به نظام سیاسی در بحث محیطی، قابل تحلیل است. یعنی بررسی توسعه در شرایط داخلی و بین‌المللی در سطح دولت، نهادها و در سطح ملت. محیط، پیامدها و بازتاب‌هایی را بر روی هر سه مورد دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.

دیگر قلمرو مورد نظر، قلمرو عملکردی است. گاهی ممکن است توسعه در قالب برنامه، پیشنهاد و یا نظریه مطرح شود. مثلاً برنامه‌های پیشنهادی که دولت از صاحب‌نظران و کارشناسان می‌گیرد، متفاوت از حوزه عملکرد است که باید بررسی کرد این حوزه تا چه اندازه با برنامه‌های مدون منطبق است؟ اینطور نیست که اگر نظام سیاسی در حوزه تصمیم‌گیری در خصوص برنامه‌های توسعه، منسجم و کامل عمل کند، مشکلی در راه توسعه نداریم. بسیاری از مشکلات ما در سه دهه گذشته، ناظر به عملکردهای دولت‌ها و نهادها بوده است.

مطلب دیگر، جهت توسعه است. آیا جهت‌گیری‌های ما مبتنی بر جهت‌گیری‌های واحد نظام سیاسی در سه دهه گذشته بوده است؟ یا جهت‌گیری‌ها طوری بوده که در کند ساختن جهت‌گیری نظام سیاسی عمل کرده است؟ بحث اسلامی بودن توسعه نیز در اینجا مطرح می‌شود. الان سه دهه است که بحث دستیابی به الگوی توسعه اسلامی مطرح است، اما هنوز هم در تدوین این الگو، ابهام و ایهام وجود دارد. سه مسأله محیط، عملکرد و جهت‌گیری در تحلیل ما از توسعه نقشی بسیار اساسی دارند. این سه مطلب را می‌توان بنام عوامل غیر جامعه‌شناختی نسبت به روند توسعه نامگذاری کرد.

برخی از عوامل در متن و در فضای جامعه قابل رؤیت است که به روندهای توسعه برمی‌گردد. یعنی جریان طبیعی توسعه در جامعه، دارای چه روندهایی در متن جامعه بوده است؟ بایستی به روندهای تاریخی توسعه در متن جامعه نیز توجه داشت و در کنار روندها، تحولات ساختاری را نیز مدنظر داشت. در کنار محیط، عملکرد و جهت‌گیری، روندها و تحولات ساختاری و ماهیت

نظام سیاسی نیز دارای نقشی اساسی است.

این موارد نیازمند تحلیل هستند. قالب تحلیل را نیز اینگونه می‌توان دید که چالش‌ها، تهدیدها و فرصت‌ها و موانع را در هر حوزه بررسی کرد. به نظر من موانع، متفاوت از چالش‌ها است. موانع، اصولاً بازتابی هستند از رویارویی یک جامعه با یک مشکل. ولی چالش، بازتابی است از رویارویی یک جامعه با یک مسأله. در مورد چالش‌های توسعه، بایستی به چالش‌هایی که محیط پیشرو برای نظام بوجود می‌آورد، یا چالش‌هایی که عملکردها می‌تواند بوجود بیاورد توجه داشت. چالش‌هایی که جهت‌گیری‌ها می‌تواند بوجود بیاورد؛ چالش محیطی، چالش عملکردی و چالش جهت‌گیری، سه گروه اصلی چالش‌ها را در این تحلیل شکل می‌دهند. همین وضعیت را در مورد آسیب‌ها نیز بایستی در نظر داشت: آسیب‌های محیطی، آسیب‌های عملکردی و آسیب‌های جهت‌گیری، به عنوان مثال یک آسیب عملکردی، عدم ضمانت اجرایی در عملکرد کسانی است که متولی توسعه هستند. تهدیدهای محیطی، تهدیدهای عملکردی و تهدیدهای ناشی از جهت‌گیری مقوله‌های دیگری هستند که باید مورد توجه باشد. به عنوان مثال توسعه و تهدید بی‌هویتی، تهدید ناشی از جهت‌گیری غلط است. اگر توسعه در حوزه جهت‌گیری درست عمل نکند و به جهاتی که مطلوب انقلاب و جمهوری اسلامی نیست، حرکت کند؛ قطعاً جامعه دچار شرایط بی‌هویتی خواهد شد. مقوله دیگر ناظر به فرصت‌ها است.

از سوی دیگر توسعه، ضریب انطباق‌پذیری جامعه اسلامی را در حوزه محیطی، عملکردی و در حوزه جهت‌گیری‌ها، با محیط بالا می‌برد و همین امر را در نهایت به سمت یک مدل توسعه اسلامی خواهد برد.

نکته دیگر اینکه تزاخم و عدم تلازم بین ابعاد توسعه، در تصمیم‌گیری‌هایی که منجر به توسعه خواهد شد، مشکلات و چالش‌هایی را بوجود می‌آورد. توضیح بیشتر اینکه مراکز تصمیم‌گیری در عرصه توسعه در قلمرو سیاست، اقتصاد و فرهنگ، در جامعه ما بسیار دچار تزاخم و ناهمسویی می‌شوند. همچنین بستر توسعه، ماهیت، روند و تحولات توسعه را نیز بایستی مدنظر داشت که در فرصتی دیگر می‌توان به توضیح آنها پرداخت.

با تشکر از حضرت‌عالی. جناب آقای دکتر مبینی با توجه به مطالب مورد توجه آقای دکتر عیوضی در سه وجهی دیدن قلمروهای مبتلی به در بحث حاضر، به چه عناصر مرتبط دیگری در تبیین رابطه نظام سیاسی و فرآیند تصمیم‌گیری برای دستیابی به یک

الگو باید عنایت داشت تا موانع توسعه را برطرف کرده، یا به حداقل ممکن رسانید؟

دکتر علی مبینی: اگر توسعه را به مفهوم افزایش شعور و آگاهی دانسته و بستر این افزایش شعور و آگاهی را ظرفیت‌های اجتماعی جامعه و کارکردهای مؤثر حکومت، دولت یا نظام سیاسی در نظر بگیریم، چنانچه بینش توسعه‌گرایی وجود داشته و بسترسازی توسعه بر اساس ظرفیت‌های جامعه در هر برهه‌ای از زمان شکل بگیرد، لازمه رسیدن به توسعه، شعور و آگاهی است. جهت‌گیری مورد نیاز در چنین شرایطی، سیر الی الله و خلیفه الله شدن انسان است. عناصر شکل‌دهنده توسعه نیز منبعث از ارزش‌های بنیادین، ظرفیت‌ها و نیازهای اجتماعی و کارکردهای نظام حکومتی است. ترکیب این سه عنصر می‌تواند یک الگوی توسعه به ما بدهد که اگر در مسیر بالندگی و شکوفایی به سمت مطلوب که مقصد زندگی انسان موحد است، باشد، توسعه مبنی بر ارزش‌ها شناخته می‌شود.

اگر نظام و سیستم حکومتی، توانمندی پاسخگویی به نیازها و استفاده از ظرفیت‌ها را نداشته باشد، اگرچه ارزش‌های متعالی و ظرفیت‌های بالا را هم داشته باشیم، جای تردید است که به توسعه برسیم. از طرف دیگر اگر سیستم سیاسی بتواند نقش خود را به خوبی ایفاء کند و کارکردهای خوبی هم ارائه کند، ولی پشتیبانی و حمایت جامعه و ظرفیت‌های موجود را نداشته و جامعه با نظام سیاسی همراه نباشد، بعید است بتوان به توسعه رسید. اگر حوزه مشترک ارزش‌ها بین جامعه و نظام سیاسی باهم ترکیب نشده و به یک حوزه مشترک تبدیل نگردد، باز هم کمبود و نقصان در فرایند توسعه پیدا خواهد شد. ترکیب بهینه و متعادل ارزش‌های مشترک، به کارگیری ظرفیت‌ها برای تأمین نیازها و آمادگی مردم در بستر حرکتی که برایشان شوق‌آفرین است، به علاوه کارکردهای مؤثر و عملکردهای مناسب یک سیستم حکومتی در ترکیب باهم، می‌تواند فرآیند یک توسعه را شکل بدهد.

اگر بخواهیم موانع را بررسی کنیم، برخی موانع می‌تواند ساختاری باشد و یا برخی در حیطه تخصیص منابع و اجراء مؤثر برنامه‌ها باشد. همچنین اگر مشارکت و همراهی و بسترسازی دولت برای حرکت جامعه، تبدیل به رقابت دولت با جامعه گردد، چنین مواردی می‌تواند جزء موانع عمده توسعه باشد. در حوزه مردم و ظرفیت‌ها، گاهی مردم ظرفیت‌های مناسبی دارند ولی سیاستگذاری‌ها و قانونگذاری و یا اولویت‌هایی که دولت تعریف می‌کند، با اولویت‌هایی که برای مردم مطرح است، یکسان نیست و تعارض در حیطه عمل به وجود می‌آید. گاهی نیز

ظرفیت‌ها در میان مردم وجود دارد ولی سیاست‌ها و برنامه‌ها و کارکردهای دولت - هر چند از روی دلسوزی - مانع به کارگیری ظرفیت‌های مردم می‌شود. هر حرکت، سیاست، اقدام و برنامه‌ای که برای رقابت مردم و دولت و عدم آزادسازی انرژی ملت در مسیر توسعه باشد، می‌تواند از موانع اساسی و پایه‌ای توسعه یک کشور و جامعه تلقی گردد. گاهی نیز در ارزش‌ها و فلسفه ارزشی ممکن است تفاوتی بین مردم و دولت ایجاد شود؛ یعنی تأکید دولت بر ارزش‌های خاصی باشد که تأکید جامعه بر آن ارزش‌ها نیست و تعاملی بین دولت و جامعه در حیطه ارزش‌های بنیادین و خاص نداشته باشیم. در حقیقت شکاف فلسفی و ارزشی بین دولت و جامعه یکی دیگر از موانع توسعه می‌باشد.

هر کدام از این موارد می‌تواند شکل‌دهی مؤثر به امر توسعه به معنای «شدن» و دست‌یافتن به ظرفیت‌های اجتماعی براساس کارکردهای دولت داشته باشد و هم می‌تواند مانعی برای «شدن» به حساب آورده و فرآیند توسعه را دچار نقصان نماید. از این زاویه می‌توان بحث جدیدی را در مورد توسعه باز کرد که اگر می‌خواهیم توسعه‌ای خوب داشته باشیم، اولین عنصر آن این است که الگوی ساختارمندی داشته باشیم که اجزاء و روابط سه‌گانه گفته شده را به صورت بهینه تنظیم کند. بنابراین از زاویه چگونگی ارتباط این سه عنصر اساسی (دولت و کارکردهایش، ارزش‌های مشترک، جامعه و ظرفیت‌ها و نیازهایش)، را باهم ترکیب کنیم، به تحلیل جامع‌تری دست می‌یابیم.

با این الگو شرایط احتمالی دقیق‌تر تحلیل می‌شود، شرایطی مانند:

۱- ممکن است دولت دچار مشکل ناکارآمدی (به مفهوم ناتوانی در پاسخگویی به مطالبات) باشد؛

۲- ممکن است جامعه دچار گسست (به مفهوم عدم رضایتمندی و بعد عدم مشروعیت) با دولت باشد؛

۳- ممکن است ارزش‌ها، دچار عدم حمایت لازم از ناحیه دولت شود؛

۴- ممکن است اولویت‌های تعریف شده از ناحیه دولت، همسو و منطبق با نیازهای مردم نباشد. مثلاً اولویت دولت این باشد که برای توسعه، تأمین منابع مالی نماید ولی اولویت جامعه این باشد که تأمین معاش کند و در اینجا بین نیاز جامعه و اولویت دولت تعارض ایجاد می‌شود.

و

چگونگی یکپارچه کردن دولت و جامعه در این موارد، وارد الگوهای تصمیم‌گیری می‌شود. الگوی توسعه، از یک طرف نیازهای مردم را و از طرف دیگر کارکردهای دولت را به عنوان کارآمدی و جلب رضایت جامعه در نظر گرفته و جهت‌گیری‌ها را از مبانی دین به عنوان جهت‌دهنده آینده که مسیر خلیفه الله شدن انسان را در زمین نشان می‌دهد، پیدا می‌کند. اگر هر کدام از اینها به هر دلیلی خللی پدید آید؛ الگوی توسعه، الگوی موفق نخواهد بود.

راه

علاوه بر موارد مذکور، چه رویکردهایی در مورد تصمیم‌گیری می‌توان داشت؟

دکتر مبینی: با توجه به اشاره‌ای که در مورد الگوهای تصمیم‌گیری شد، چند الگوی پیشنهادی می‌توان ارائه نمود. گاهی الگوهای تصمیم‌گیری را با بحث مسأله- راه حل شروع می‌کنیم که چارچوب‌های خاص خود را دارد. یعنی ابتدا مسأله را تعریف و عوامل تأثیرگذار، ذی‌نفعان، بازیگران اصلی، مخاطب‌هایی مانند جامعه، یک بنگاه و مصرف‌کننده، نهادها و کالای مربوطه را تعیین می‌کنیم. در مرحله بعد متغیرهای اصلی آن را می‌شناسیم و رابطه علت و معلولی بین متغیرها را شناسایی کرده و نهایتاً تجزیه و تحلیلی برای یک تصمیم ارائه می‌شود. الگوی دیگر این است که مسأله تعریف می‌شود اما مسائل مربوط به بازیگران و متغیرها و روابط بین آنها را خیلی دنبال نمی‌کنیم. بلکه گفته می‌شود که من مسأله‌ای دارم که برای هدف پیش روی خود با آن مواجه شده‌ام و در اینجا اهداف خود را روشن می‌کنم. در گام بعدی بررسی می‌کنیم که برای رسیدن به این اهداف، گزینه‌هایی را پیشرو دارم. هر کدام از این گزینه‌ها، پیامدهایی دارد. برای انتخاب هر کدام از این پیامدها، بایستی موازنه‌هایی انجام داده و بررسی کرد که کدام یک از این پیامدها، براساس کدام یک از معیارهای و گزینه‌ها، بهترین راه حل با توجه به معیارهای انتخاب شده برای تحقق هدف و حل مسأله است. اگر بر اساس «مسأله» حرکت کنیم، الگوی تصمیم‌گیری خود را الگوی برنامه‌ریزی قرار می‌دهیم و از سیاست‌گذاری، هدف‌گذاری و اجراء استفاده می‌کنیم. اگر «مسأله» موضوع اصلی تصمیم‌گیری نبوده و «فرصت»، موضوع اصلی تصمیم باشد؛ با روش‌های بدیع و کارآفرینانه و خلاق و نوآورانه، فرصت را تبدیل به بستر مناسبی برای تصمیم‌گیری کرده و براساس بهره‌برداری حداکثری از فرصت مورد نظر، بالاترین استفاده را می‌بریم.

اگر بخواهیم به رویکردهای این نوع تصمیم‌گیری‌ها اشاره کنیم، گاهی رویکرد «مسئله‌محور» است. اینکه با «احساس مسئله» تصمیم بگیریم یا با «درک مسئله»، نتیجه متفاوت خواهد بود. مثلاً امروزه در تهران با مسئله‌ای بنام آلودگی هوا مواجه هستیم؛ برای حل مشکل آلودگی هوا، بایستی از تردد ماشین‌هایی که با میزان مشخصی از لیترایز بنزین با عدد اکتان مشخص، تولید آلودگی می‌کنند، جلوگیری کنیم. این مطلب، احساس مسئله است. اگرچه حل مسئله آلودگی هوا، معیار است ولی باید زیرساخت‌های جامعه، روابط اجتماعی، تحرکات اجتماعی، زیرساخت‌های عمومی، زیربنای شهری، ساعات کاری، فرهنگ مردم، حمل و نقل،... و مجموعه عوامل را با یکدیگر در نظر گرفته و بعد تصمیمی گرفته شود که همه ابعاد را مورد توجه قرار داده باشد. در نهایت، راه حل خود را پیدا کرده و می‌گوئیم با درک این مسئله، راه حل این است. برای درک همه این‌ها، باید متخصصین جمع شوند چرا که درک مسئله از یک رفتار مشخص پیروی می‌کند که لازمه ذهن‌های پیچیده، توانمند، کنشگر، تعاملی و تخصصی است.

یک رویکرد، رویکردی است که به تجزیه و تحلیل می‌پردازد و از این زاویه بزرگترین هنر متخصصین تصمیم‌گیری، شناخت مسئله است. اینکه در مسئله باقی می‌ماند یا مسئله را تجزیه و تحلیل می‌کنند و یا اینکه تصمیمشان منطقی هست یا خیر، بحث‌های دیگری است که ساختارهای اجتماعی و ساختارهای سازمانی یک تصمیم را شکل می‌دهد. اگر این موارد کنار گذاشته شود، برخی رویکردها مرسوم و معمول است؛ برخی رویکردها، تجربه شده است؛ برخی با توانمندی‌های افراد سازگار و برخی ناسازگار است.

حال باید از منظر دیگری هم به این مسایل نگریست. به عنوان مثال همه موارد ذکر شده، پدیده‌های فردا نیستند؛ پدیده‌های فردا با موضوعات امروز پیوستگی ندارند، بلکه ممکن است گسستگی هم داشته باشند. اگر پدیده‌ها گسستگی داشته باشند، در یک محیط تصمیم‌گیری بنام سازمان، جامعه یا دولت که در محیط بیرون آن که دیگر سیستم‌ها بر آن تأثیرگذار هستند و سیالیت بین مرزهای سیستم‌ها وجود دارد، چون سیستم‌ها بسته نیستند و تداخل بین سیستم‌ها را باید قطعی گرفت- در چنین شرایطی است که باید تصمیم بگیریم.

به عنوان مثال در جنگی هستید که به دلیل طوفان، تمام رادارها از بین می‌رود و امکان شناسایی اینکه باید به چه سمت و سویی شلیک کنید، نیست. در این شرایط هر تیری که رها شود، در

فضای نامعلوم شلیک شده است. ممکن است به سمت نیروهای خودتان تیراندازی کنید، اما اگر بتوانید فضا را کنترل کنید و ببینید تیر دشمن از چه سویی می‌آید، از طریق مسیری که تیر دشمن حرکت می‌کند، می‌توانید حرکت‌های خودتان را تنظیم کنید. در چنین شرایطی رویکرد تصمیم‌گیری از رویکرد تجزیه و تحلیل عبور می‌کند و با توجه به مباحث آینده‌نگری، رویکرد منتخب بایستی «رویکرد طراحی» بوده و به جای تجزیه و تحلیل وضع موجود به «طراحی آینده» روی آورد. یعنی طرح خود را ساخته و پدیده‌های محیط بازار هر نوع و با هر شدتی که باشد، براساس آن طرح شما را به تصمیم‌گیری هدایت می‌کند. اینجا عنصر اصلی، طرح و نیت شما بوده و مسأله نیست.

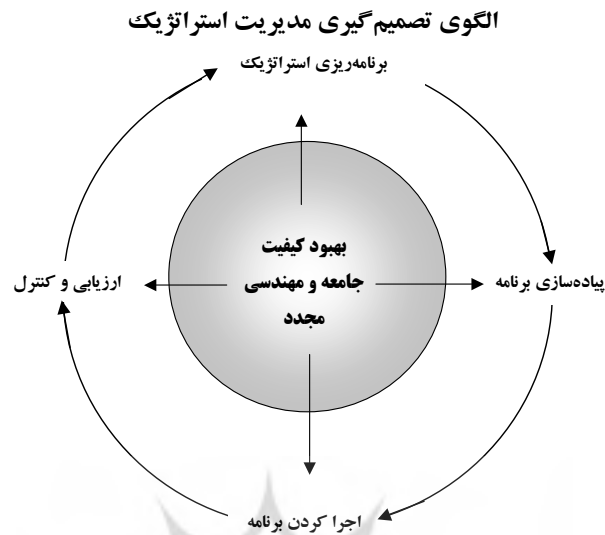
در گام دوم باید چالش‌های مقابل این نیت، طرح و تصویر را شناسایی کنیم. در گام سوم باید چالش‌های موجود بر سر راه این فرصت‌ها را برآورد کنیم. فضا، فرصت‌ها و اولویت آنها و ارزیابی‌های فرصت‌ها را بشناسیم، فرصت مطلوب را انتخاب کنیم و پس از آن به حیطه راهبردها ورود پیدا کنیم. اگر اینطور نگاه کنیم، باید بررسی کرد که الگوهای تصمیم‌گیری چقدر پاسخ می‌دهد و چقدر نمی‌تواند پاسخ بدهد و کدام یک از این الگوها مؤثر است و کدام یک مؤثر نیست.

نگاه چهارمی هم می‌توان به این مسأله داشت. چون تحرکات شدید است، باید نگاهی ۴ مرحله‌ای را براساس الگوهای استراتژیک تصمیم‌گیری داشته باشیم تا از مسأله‌ها، فرصت‌ها، گذشته‌ها و آینده‌ها در یک نگاه ترکیبی بتوان برای تحقق دو هدف استفاده کرد:

۱- به طور دائمی و مستمر، بهبود کیفیت را به صورت جامع داشته باشیم؛

۲- فرآیندهای پیش‌روی خود را مهندسی مجدد کنیم.

تحقق چنین اهدافی براساس ۴ عامل شکل می‌گیرد. ابتدا برنامه‌ریزی استراتژیک را مبنی قرار داده و در مرحله دوم بسترسازی و پیاده‌سازی را برای اجرایی کردن انجام می‌دهیم. مراحل آماده‌سازی، بسترسازی، فرهنگ‌سازی و تغییر سیستم‌ها با اجرایی کردن متفاوت است. در گام سوم وارد اجرایی کردن می‌شویم، اگر قرار است به برنامه عملیاتی تبدیل شود و تخصیص منابع صورت بگیرد و اجراء شود، در این مرحله این کارها انجام می‌شود. در گام چهارم ارزیابی و کنترل صورت می‌گیرد. این مراحل را به شکل زیر می‌توان نمایش داد.



اگر این ۴ مرحله را بخواهیم در بهبود کیفیت جامعه بخواهیم به کار ببریم، بهبود کیفیت جامعه براساس یک مدل متشکل از سه p (Three p) است؛ Processes (فرآیندها)، Products (محصولات)، Projects (پروژه‌ها) است. از طرف دیگر باید به بازمهندسی هم توجه داشت که مدلی متشکل از سه R (Three R) است؛ Rethink (تفکر مجدد)، Redesign (طراحی مجدد)، Retools (بازنگری ابزار). چنین مدلی را می‌توان بدین صورت نشان داد:

الگوی تصمیم‌گیری مداوم براساس نگاه راهبردی

پروژه‌ها	محصولات	فرآیندها	برای هدف بهبود کیفیت جامع باز مهندسی فعالیت‌ها
تفکر مجدد- پروژه‌ها	تفکر مجدد- محصولات	تفکر مجدد- فرآیندها	تفکر مجدد
طراحی مجدد- پروژه‌ها	طراحی مجدد- محصولات	طراحی مجدد- فرآیندها	طراحی مجدد
بازنگری ابزار- پروژه‌ها	بازنگری ابزار- محصولات	بازنگری ابزار- فرآیندها	بازنگری ابزار
یکپارچگی بازمهندسی پروژه‌ها	یکپارچگی باز مهندسی محصولات	یکپارچگی باز مهندسی فرآیندها	نتیجه‌گیری

در توضیح مراحل بازمهندسی می‌توان گفت تفکر دیروز به درد تفکر امروز نمی‌خورد و تفکر فردا هم ممکن است از تفکر امروز متفاوت باشد. اگر این باز تفکر در موارد فرآیندها، تولیدات و پروژه‌ها در نظر گرفته شود، یک شبکه به وجود می‌آید. در گام بعد بایستی طراحی مجدد کرده و تفکر حاصل شده در مرحله قبل را بازطراحی نمود. اگر در مورد فرآیندها، تفکر مجددی صورت گرفته است بایستی به باز طراحی فرآیندها اقدام کرد. در مرحله سوم باید ابزار را هم بازنگری کرد. ممکن است ابزارهایی که برای فرآیند دیروز بوده است، ابزارهای مناسبی برای امروز نباشد.

اگر الگوی اول را که نام بردم با اصطلاح ماگیم در نظر بگیریم، (مسأله، اهداف، گزینه‌ها، پیامدها و موازنه‌ها را در نظر بگیریم) الگوی دوم را می‌توان الگوی مسأله، بازیگران، متغیرها، روابط و نتایج در نظر گرفت. الگوی سوم شامل چهار مرحله در برنامه‌ریزی، پیاده‌سازی، اجراء و کنترل و ارزیابی است. کنترل نیز شامل کنترل عملکرد، کنترل محیط، و ... این الگو را می‌توان در یک ماتریس Three P و Three R قرار داد که شبکه دائمی پویا برای پدیده‌های مختلف و نیازهایی است که برای تصمیم‌گیری پیش‌رو داریم.

الگوی دیگری را هم می‌توان مطرح کرد که بر مبنای دین باشد. امروزه هم در مکاتب تصمیم‌گیری و مدیریت به این مطلب توجه شده و با عنوان الگوی هنجاری مبتنی بر ارزش از آن یاد می‌کنند. در این الگو، ارزش‌ها پایه تصمیم‌گیری است و تفکر ارزشی، مدل تصمیم‌گیری است. مراحل این الگو هم به این ترتیب است که ارزش‌ها را احصاء کرده و سطح‌بندی می‌کنیم که چه ارزش‌هایی، ارزش‌های تأمین نیاز و بقاء است، چه ارزش‌هایی ارزش‌های میانی و چه ارزش‌هایی، ارزش‌های راهبردی و استراتژیک است که در هیچ شرایطی امکان عدول از آنها را نداریم. در حقیقت بیان می‌شود که رئیس شما، مدیر ارشد سازمان نیست بلکه رئیس شما، ارزش‌های بنیادین حاکم بر سازمان شما است و همه در پرتو آن، مشغول فعالیت هستند. بعد این موارد به گزینه‌های تصمیم‌گیری یا اهداف تبدیل شده و بعد اهداف را در شبکه‌ای از اهداف بنیادین، عملیاتی کرده و براساس آن، تخصیص منابع می‌دهیم. این هم می‌تواند الگویی دیگر برای تصمیم‌گیری باشد.

دکتر عیوضی: بحث از توسعه، فارغ از نظام سیاسی و فرآیندهای تصمیم‌گیری، قبلاً انجام شده است. الان در قلمرو نظری به بحث از تصمیم‌گیری پرداخته و مدل‌ها و الگوهای مربوطه را مدنظر داریم. این مطلب در حالی است که ابتدا باید بینیم الگوی توسعه چیست که می‌خواهیم

برایش تصمیم‌گیری کنیم. یعنی به دنبال الگوی تصمیم‌گیری هستیم در حالی که بایستی الگوی تصمیم‌گیری را بر الگوی توسعه بار کنیم. الان می‌خواهیم به سمت الگوی توسعه اسلامی حرکت کنیم ولی مدل‌هایی که تعریف شد ما را به آنجا نمی‌رساند.

در مورد ارزش‌ها نیز سئوالی قابل طرح است. از ابتدای انقلاب تا کنون، دائماً سعی و تلاش شده است که در قالب ارزش‌ها، مدل‌های توسعه را ارائه بدهند ولی این الگوها در عمل، در تزامن با یکدیگر قرار می‌گیرند. این سؤال مطرح است که ارزش‌های موجود در انقلاب اسلامی، تعریف شده و مشخص است ولی چرا آن الگوی توسعه مبتنی بر ارزش‌ها شکل نمی‌گیرد؟ الگوهای فعلی در مواردی نه تنها باعث توسعه‌یافتگی نمی‌شود، بلکه باعث ایجاد تزامن در قلمروهای متفاوت توسعه هم می‌شود. این بحث چالشی، باز هم به ارزش‌ها برمی‌گردد که قرار است معیار و مبنای برنامه‌ریزی استراتژیک ما باشد.

راجد

این سؤال، سؤال خوبی است ولی با توجه به اینکه ارزش‌های ما روشن است و در قانون اساسی هم ذکر شده، نظام تصمیم‌گیری ما چه مشکلی دارد که هنوز به یک الگوی تصمیم‌گیری ارزشی مورد قبول و وفاق مسئولین و جامعه نرسیده‌ایم؟

دکتر عیوضی: پاسخ من به این سؤال این است که عوامل متعددی، مانع رسیدن به این هدف می‌شود. این عوامل را باید یکسری عوامل پیش‌بینی شده و تعریف شده بدانیم که برای رویارویی با آن عوامل، بایستی وحدت نظر و انسجام در نگاه به ارزش‌ها داشته باشیم.

یکسری از عوامل را در اختلاف نظر در تلقی از ارزش‌ها باید جستجو کرد. گاهی که وارد تصمیم‌گیری در این موارد می‌شویم، شفافیت مفهومی مورد نیاز را به کار نمی‌گیریم. عامل دیگر مربوط به محیط است. محیط همواره به عنوان بستری مطرح است که علی‌رغم اینکه تمام مقدمات دیگر را مهیا می‌کند ولی از آن غافل می‌شویم.

عامل سوم ریشه در عدم شناخت ظرفیت‌های موجود در سه سطح دولت، نهادهای واسطه و ملت، دارد. بحث دیگر اینکه ما تصمیم‌سازان را با تصمیم‌گیران در دو حوزه مأموریتی مختلف، یکسان می‌دانیم. به تعبیری، نخبگان ابزاری و نخبگان فکری ما در بحث توسعه و توسعه‌یافتگی، همیشه در جاهایی یکی هستند، دولت هم تصمیم می‌سازد و هم تصمیم می‌گیرد در حالی که تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری دو مقوله جدا از هم هستند. در علوم سیاسی این بحث از تئوری

تصمیم‌گیری مطرح است که چه کسی تصمیم می‌گیرد، چه کسی مهندسی تصمیم را انجام می‌دهد و در واقع تصمیم را می‌سازد؟

اگرچه در چنین مباحثی به ارزش‌ها بسیار اشاره می‌شود ولی باید توجه داشت که فهم، شناخت و الگوسازی ارزش‌ها، بسیار لغزنده و حساس است. نکته دیگر اینکه وقتی از تصمیم‌گیری صحبت می‌کنیم، باید منابع تصمیم‌گیری، فرآیند تصمیم‌گیری، اهداف تصمیم‌گیری و ماهیت تصمیم‌ها در بحث‌ها مطرح شده و پاسخی داشته باشند تا بتوان به یک الگوی تصمیم‌گیری ارزشی واحد و مورد قبول رسید. آیا در سه دهه‌ای که از انقلاب گذشته و از استراتژی و وحدت نظر در حوزه نظری و وحدت رویه در حوزه عملکردی صحبت شده است، آیا واقعاً می‌توانیم بگوییم سیاست واحدی در طول این سه دهه وجود داشته است؟ اینها نکاتی بود که در پاسخ به سؤال در مورد علت عدم دستیابی به الگوی تصمیم‌گیری ارزشی مطرح شد. ضعف نظریه و ضعف مفاهیم در تعریف عملیاتی و عدم شناخت ظرفیت‌های موجود، آفات دستیابی به الگوی تصمیم‌گیری اسلامی و ارزشی هستند و موانع رشد ارزش‌های بومی خواهند بود. در کنار این موارد باید اضافه کرد که تصمیم‌گیری دو چهره دارد، یک چهره آشکار و یک چهره پنهان. چهره آشکار تصمیم‌گیری که دولت‌ها و نهادها هستند، به وظایف و نقش‌های خویش عمل نمی‌کنند. به نظر من نقش نهادهای تصمیم‌گیری پنهان در سه دهه گذشته در جامعه ما بسیار اساسی تر بوده است، شاید از دیدگاه جامعه‌شناسی بتوان نام آنها را گروه‌های ذی‌نفوذ، زیر زمینی و ... نهاد که تصمیم می‌گیرند یا دیگران را وادار به تصمیم‌گیری می‌کنند. نکته دیگر هم در مورد ارزش‌ها و هدف است. وبر، رفتارها را به عقلانی و غیر عقلانی تقسیم می‌کند. رفتار عقلانی معطوف به ارزش و معطوف به هدف؛ غیر عقلانی معطوف به سنت و عواطف و احساسات.

این مدل رفتارشناسی وبری در جامعه ما بسیار مهم است و جا دارد که با توجه به آن، مدل‌سازی هم صورت بگیرد. رفتارهای عقلانی ما که معطوف به ارزش و معطوف به هدف است، در دو سه دهه اخیر، تضاد و تراحم داشته است. یعنی نخبگان تصمیم‌گیری می‌کنند ولی اینکه معطوف به هدف و معطوف به ارزش باشد، تبدیل به مشکلی در نظام تصمیم‌گیری ما شده است.

دکتر مبینی: شاید علت این مشکل این است که تصمیم‌گیری‌ها مبتنی بر اساس ارزش‌های مشترک نیست. ترجیح منافع تصمیم‌سازان بر منافع تصمیم‌گیرندگان و یا برعکس (ترجیح تصمیم‌گیران بر تصمیم‌سازان) و یا ناسازگاری بین یکی از این سه سطح و یا ناسازگاری هر سه سطح با یکدیگر، می‌تواند عامل این مشکل باشد. هیچ تصمیمی بدون ارزش نیست، هر پدیده‌ای

مبتنی بر یک ارزش است؛ ارزشی که می‌تواند آشکار یا پنهان باشد. اما بحث فعلی در مورد پیدا یا پنهان بودن ارزش نیست بلکه بحث در این مورد است که این مطلب در حیطه عام مطرح می‌شود یا حیطه خاص؟

جناب آقای دکتر عیوضی! لطفاً توضیح بیشتری در مورد نحوه استفاده از مدل وبر در بحث حاضر بفرمائید.

دکتر عیوضی: وبر کنش سیاسی را به ۴ قسمت تقسیم می‌کند. یک کنش، کنش عقلانی معطوف به ارزش است. به عنوان مثال کسی که با هواپیما خودش را به قلب دشمن می‌کوبد، یک کنش عقلانی انجام داده است که معطوف به یک ارزش است. باید توجه کنیم که بحث ارزش‌ها، از مهمترین بحث‌های یک نظام ایدئولوژیک است؛ خصوصاً در جامعه ما که از زوایای مختلف، تضادهای ایدئولوژیک در آن وجود دارد.

کنش دیگر، کنش عقلانی معطوف به هدف است. مثلاً مهندسی که یک طراحی را انجام می‌دهد ولی برایش هیچ نوع دیدگاه ارزشی در مورد کاری که انجام می‌دهد مطرح نیست. رفتار غیرعقلانی معطوف به سنت، رفتار دیگری است که وبر مطرح می‌کند، رفتاری که بسیار اثربخش و دارای جایگاه است، در حالی که رویکردهای مارکسیستی اصلاً این موارد را در نظر نمی‌گیرند. بسیاری از رفتارهایی که در جامعه ما اتفاق می‌افتد، رفتار معطوف به سنت است. پارسونز با اینکه نهادگرا نیست، به نهادهایی اشاره می‌کند که چون سیستم او را حفظ می‌کنند، پس محترم هستند. رفتار دیگر مورد اشاره وبر، رفتار مبتنی بر احساسات و عواطف است. سوال این است که مرکز تصمیم‌گیری جامعه ما در سه دهه گذشته، کدام یک از این موارد بوده است؟ و بعد این سوال مطرح است که منجر به چه الگوی توسعه‌ای شده است؟

وبر هم معتقد است که در هر جامعه ترکیبی از اینها وجود دارد؛ و اگر رفتار عقلانیت معطوف به هدف بیشتر شود، آن جامعه از حالت سنتی خارج می‌شود. و هر قدر سنت، احساسات و معطوف به ارزش بودن در جامعه‌ای کم شود و رفتار معطوف به اهداف بیشتر شود، آن جامعه مدرن‌تر می‌شود. حال با توجه به اینکه الگوی توسعه نیز بایستی از فرآیند تصمیم‌گیری بدست بیاید، چه اشکالی وجود دارد که تاکنون چنین اتفاقی نیفتاده است؟

دکتر ملکی: ارزش‌ها را می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: ارزش‌های اخلاقی و ارزش‌های دینی. ارزش‌های دینی معطوف به توسعه، به هدفی که داریم معطوف بوده و در چنین شرایطی باید آن را تعریف کرد. مثلاً هنگام تنظیم سند چشم‌انداز، هنجارها یا ارزش‌ها را در هدف یا رسالت یا مأموریت دخالت می‌دهیم. بنابراین حکومت اسلامی، بدنبال جامعه‌ای اسلامی است که دارای ارزش‌هایی است که در سند چشم‌انداز آمده است. ارزش‌های اخلاقی بایستی در مسیر توسعه نیز رعایت شود. یعنی نمی‌توان به قیمت تخریب محیط زیست و یا ایجاد فاصله طبقاتی، به توسعه اقتصادی دست پیدا کرد.

شاید چنین روشی تا حدی جواب بدهد ولی با توجه به اینکه به دنبال جنبه‌های کمی توسعه نیز هستیم، وارد کردن ارزش‌ها در هر یک از شاخص‌های توسعه، کار بسیار سختی است و ممکن است برخی از موارد در تباین با یکدیگر قرار بگیرند ولی اگر ارزش‌ها را در هدف در نظر بگیریم، ممکن است این مشکل کاهش پیدا کند.

جناب آقای مهندس نبوی! حضرتعالی چه تحلیلی در مورد علت این مشکل دارید؟

مهندس سیدمرتضی نبوی: ارزش‌ها، بیشتر در جهت‌گیری‌ها و هدف‌گذاری‌ها تأثیر می‌گذارد. در مورد اینکه چرا الگوی توسعه شکل نگرفته است، شاید بتوان گفت قسمتی از فرآیند تصمیم‌گیری، پشتوانه نظری آن است که در این قسمت هم مشکل داریم. بایستی تصمیم‌گیری را از تصمیم‌سازی جدا کرد، تصمیم‌سازی، کار متخصصان است که بحث از نظریه مطرح می‌شود. در کشور ما در فرآیند تصمیم‌گیری دو مشکل وجود دارد. یکی اینکه از متخصصین استفاده نمی‌شود و یا استفاده ابزاری می‌شود و دوم اینکه متخصصین هم ظرفیت نظری کافی را برای پاسخگویی به مشکلات ندارند. حتی متخصصین ما در مواردی هم که نظرات غیر بومی دارند، مهارت کافی را در استفاده از آنها ندارند که مثلاً بیان کنند چگونه می‌توان یک نظریه را پیاده کرد تا مشکل تورم حل شود؟

دکتر عیوضی: متخصصین ما غیر بومی فکر می‌کنند ولی متولیان ما بومی فکر می‌کنند.

مهندس نبوی: بله! علت دوم این مشکل ریشه در عامل ساختاری دارد. ساختارهای ما مشکل دارند که تصمیم‌گیری به نهایت نمی‌رسد. اتفاقاً در غیر از مسایل اقتصادی، الگوهای موفقیتی

داریم که قبلاً اشاره شده است. به عنوان مثال شورای عالی امنیت ملی، یک الگوی موفق تصمیم‌گیری در سیاست خارجی است. در شورای عالی امنیت ملی، هم تا حد ممکن از ظرفیت‌های نظری استفاده می‌شود و هم تصمیمات در منتهی‌الیه نظام که رهبری است، تأیید شده و از استحکام لازم برخوردار می‌شود ولی چنین فرآیندی را در دیگر مراکز تصمیم‌گیری نداریم. عامل محیطی هم که مورد اشاره دوستان بود، عامل مهمی است. بخصوص محیط خارجی که عامل مهم‌تری است و گاهی مانع اجرای برخی تصمیمات ما می‌شود.

دکتر عیوضی: حتی عامل خارجی را جزئی از عوامل تصمیم‌گیری می‌دانند.

مهندس نبوی: بخصوص در پدیده جهانی‌سازی که تأثیر خودش را از ابعاد مختلف بر کشور ما می‌گذارد. قسمتی از این مشکل به مدیریت در سطوح مختلف برمی‌گردد. مدیران ما در مدیریت کلان و خرد، هم فاقد دانش هستند و هم مهارت. در مسایلی مانند سیاست خارجی، این مسائل همگی در شورای عالی امنیت ملی جمع می‌شود ولی در بسیاری از مسایل کشور، چنین اتفاقی نمی‌افتد.

دکتر عیوضی: اگر محیط، روند و ساختار را در یک وضعیت چالشی با یکدیگر ببینیم، می‌توان گفت محیط، تحول‌پذیر است، اما تحول در ساختارها کند است. روند یا جهت‌گیری‌ها هم نامشخص است. تحول‌پذیر بودن محیط با توجه به بحث جهانی‌شدن نیز بحث مهمی است. عمده‌ترین چالش‌های ما بعد از انقلاب در حوزه‌های مدیریتی بوده است که می‌تواند کارکردی یا نظری باشد. چالش دیگر، فقدان نظریه‌هایی است که به عنوان موتور انقلاب مطرح شده و انقلاب را به جلو ببرد. ما الان با موتور دیگران حرکت می‌کنیم.

دکتر مبینی: برخی معتقدند مبنای تئوریک و نظری توسعه ما در حالت پارادوکسیکال با مبانی ارزشی ما قرار دارد. یعنی ارزش‌هایمان را از دین و اسلام و جامعه می‌گیریم ولی مبانی فرآیند توسعه را از لیبرالیسم می‌گیریم.

شاید مناسب‌تر این باشد که اکنون وارد مباحث مربوط به ماهیت و محتوا نشده و مشکل را از نظر شکلی بررسی کنیم، اما اینطور هم نیست که ما ظرفیت نظری نداشته باشیم.

دکتر مبینی: اگر ظرفیت نظری داریم، آیا این ظرفیت در حیطه گفت‌وگو است یا در حیطه برنامه

یا در حیطه اجراء و عمل یا در حیطه پاسخگویی؟ ظرفیت نظری ما به حیطه عمل منتقل نشده است، آیا منابع کافی نداریم؟ در حالی که منابع دین ما، منابعی لایتناهی است. اگر گفته شود که متخصص دین‌شناسی نداریم، اشتباه است چرا که مجتهدترین افراد را در حوزه شناخت دین در عرصه جهانی داریم. اگر بیان شود که نیاز تعریف نشده است که اینطور نیست و نیاز، مطرح و تعریف شده است. ولی مشکل اینجاست که الگوی تصمیم‌گیری حضرت امام(ره) را نداریم. الگوی تصمیم‌گیری امام(ره) عبارت بود از نظریه، نهاد و نظارت. ما برای اینکه مبتنی بر یک نظریه ملی، نهاد ملی بسازیم و براساس آن نظارت کنیم، چنین ساختاری در حیطه معرفتی اداره جامعه نداریم. به تعبیر دیگر روابط انسان و خدا را در یک نظام طولی دیده‌ایم ولی روابط انسان و طبیعت، انسان و اجتماع، انسان و اقتصاد، انسان و تکنولوژی و ... را در این رابطه طولی تعریف نکرده‌ایم.

راه‌بردی
اشکالی را که تحت عنوان مدیریت فقهی و مدیریت علمی مطرح می‌کردند این بود که فقه ما مسأله محور است، یعنی صبر می‌کند تا حادثه‌ای اتفاق بیفتد و بعد مجتهد به دنبال پاسخ آن می‌رود. در حالی که چشم‌انداز محوری، چیزی غیر از این است.

دکتر مبینی: وقتی رویکردی منفعلانه باشد، مسأله که حادث می‌شود، در موردش اجتهاد انجام گرفته و براساس «مسأله» راه‌حل ارائه می‌دهد ولی وقتی به کنه دین دقت می‌شود، بایستی اجتهادی را برای پیاده کردن ارزش بدست آورد.

مهندس نبوی: در طول سی سال بعد از انقلاب، چه در زمان رهبری امام(ره) و چه در زمان رهبری فعلی کشور، در اینکه ما برای «مسأله» پاسخ‌های دقیق و کارآمد پیدا کرده‌ایم، تردیدی نیست. چون مبنای فقه و اجتهاد ما این است که مسأله را خوب می‌شناسد و آن را حل‌الحی کرده و به درستی به مبانی اصلی بر می‌گرداند تا برای آن راه حل پیدا شود. مردم هم زمینه پذیرش حکم و فتوی را دارند. ولی پدیده توسعه، جدید است و رهبری از زمانی که سراغ چشم‌انداز رفته‌اند، وارد این حیطه شده‌اند که علاوه بر پاسخگویی به «مسائل» در صدد آینده‌سازی هم باشند.

یک راه حل در اینجا استفاده از فلسفه ملاصدرا و بهره‌مندی از صیوروت به معنای «شدن» است.

دکتر مبینی: بله، در صیوروت به بودن توجه نمی‌شود ولی آن را نفی هم نمی‌کند. صیوروت و «شدن» حالتی فعّال است و منفعل نیست.

بایستی فلسفه صدرایی را به نحو مقتضی پیاده‌سازی کرد. جناب آقای مهندس ملایری! با توجه به نگاه فلسفی مورد نیاز برای نظام سیاسی تصمیم‌گیرنده، حضرتعالی چه نظری دارید؟

مهندس محمدحسین ملایری: نکته‌ای که پیشتر اشاره کردید، از این جهت درست است که ملاصدرا نقطه عطفی بر تفکر «بودگی» و «سکون» ارسطویی است. صدرا، با حرکت جوهری، محوری‌ترین کانون ثبات در اندیشه فلسفی غرب را به تکان واداشت و نبوغ عجیب خود را به نمایش گذاشت؛ او به نوعی مرزها را به هم ریخت. بعدها نیوتن را می‌بینیم که در افق فلسفی ارسطو کار می‌کند و انیشتین را می‌بینیم که با افق فلسفی ملاصدرا سازگار است. گفتمان فلسفی ملاصدرا، در فیزیک انیشتین خودش را نشان می‌دهد که دیگر اینطور نیست که جهانی داشته باشیم که در زمان و مکانی باشد و اجسام در آن آزاد باشند، بلکه همه این‌ها به طرز پیچیده‌ای در هم تنیده شده و محکوم حرکت جوهری و شالودگانی هستند. این نظر، آثار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی و حتی فقهی گسترده‌ای به جا می‌گذارد که باید به جای خود به آن پرداخت. شاید بتوان بحث تصمیم‌گیری را از منظری فلسفی نیز مورد بررسی قرار داد. البته فلسفه این ویژگی را دارد که سؤال‌ها را جواب نمی‌دهد و چه بسا سؤالات جدیدی را هم پیش می‌آورد، بنابراین شاید این بحث بنده، تنها پرسش‌هایی تازه پدید آورد. به نظر من بحث نظام تصمیم‌گیری به نظام سیاسی بر می‌گردد، نظام سیاسی هم مبتنی بر فلسفه سیاسی است. فلسفه سیاسی هم زمینه‌ای تاریخی دارد. افلاطون اولین کسی است که فلسفه سیاسی را روایت کرد. نظام سیاسی مورد نظر افلاطون دارای رأس و بالایی است که در ترجمه‌ای ضعیف از سوی اصلاح‌طلبان به «شاه فیلسوف» ترجمه می‌شد که درست نیست، بلکه ترجمه درست آن «حکیم حاکم» است که نزدیک به مفهوم «ولایت» است. افلاطون، حکیم حاکم را در رأس می‌گیرد و شبیه به خیر مطلق

که در عالم هست، همان مدل و نظام معرفت‌شناختی را عیناً در سیاست پیاده می‌کند. ارسطو که بعد از او می‌آید، جوهر انضمامی را جدی‌تر گرفته و از جوهر «فرد» بحث می‌کند. نظام سیاسی‌ای که ارسطو ارائه می‌دهد، نظام سیاسی «اعتدال» است و بیش از این پیام مهمی بدست نمی‌دهد. این تفکرات با آغاز حکومت‌های مسیحی در غرب، ادامه پیدا می‌کند. بعدها به جریان فلسفی‌ای برخورد می‌کنیم که بنیان مدرنیته است. بنیان مدرنیته با فلسفه دکارت ریخته می‌شود و توسط کانت ادامه می‌یابد. از نظام سیاسی‌ای که از این افراد صادر می‌شود، گونه‌های مدرنیته سیاسی به وجود می‌آید. مدرنیته سیاسی اول را کانت و منتسکیو و کسانی شکل می‌دهند که راجع به حقوق طبیعی صحبت می‌کنند. گام دوم مدرنیته سیاسی در افرادی مانند هگل است که قانون برایشان بسیار مهم است. در مرحله سوم مدرنیته سیاسی، مارکس مطرح است که تاریخیت را مطرح می‌کند. در مرحله چهارم پوپر ظهور می‌کند که در فضای اندیشه ایران در دو سه دهه گذشته تأثیرگذار بوده است. پوپر برای اولین بار برای لیبرال دموکراسی، بنیان‌های فلسفی تعریف می‌کند. تا قبل از پوپر، لیبرال دموکراسی مخصوصاً زیر حملات مارکسیسم، دچار بحران فلسفی بود. پوپر از معرفت‌شناسی شروع کرد، او از نگاتیویسم و ابطال‌گرایی بحث کرده و در سیاست نهایتاً به مدلی می‌رسد که آراستار لیبرال دموکراسی است. در چنین مدلی است که نیاستی به هیچ وجه «حاکم حکیم» در رأس حکومت باشد. در این مدل مهم نیست که چه کسی حکومت می‌کند بلکه مهم این است که آیا چنین فردی می‌تواند از رأس حکومت پائین بیاید یا خیر؟ این مبنی به معنای ابطال‌پذیر بودن حکومت است.

در چنین شرایطی است که غرب لیبرال برای اولین بار از یک آبروی فلسفی در نظام سیاسی خود برخوردار می‌شود. در این خصوص بایستی نقش پوپر را مهم دانست. اگرچه مارکس از بنیان‌های هگل استفاده کرد و بنیان قوی فلسفی برای مارکسیسم ریخت که از دیالکتیک و بنیان ماتریالیستی شروع می‌شود ولی این فقر فلسفی برای طرفداران لیبرال دموکراسی، رنج‌آور شده بود. پوپر کار مهمی کرد. بعدها ادامه و بسط همین تفکر پوپر را در هانتینگتون، فوکویاما و ... می‌بینیم. از دیدگاه پوپر، حکومت‌های آمریکا و انگلیس، بهترین حکومت‌ها هستند که البته از طرف مخالفان، مورد نقدهای زیادی قرار گرفته است. برخی منتقدین وی معتقدند اگر پارادایم فکری پوپر در نظر گرفته شود، چون اصلی‌ترین مخالفان الغاء برده‌داری در طول تاریخ نوعاً خود برده‌ها بوده‌اند، پس با این ملحوظات برده‌داری در دوران خودش امری مطلوب بوده است. اتفاق مهم دیگری که با پوپر افتاده است، این است که بحث نظام سیاسی به فلسفه علم نزدیک

شده است. یعنی اکنون این بحث دامنگیر شده که همان چیزی که علم را تأسیس می‌کند، یک نظام سیاسی را هم تأسیس می‌کند. اگر در این پارادایم، سخن بگوییم می‌توانیم بگوییم که افلاطون پایه‌گذار تفکری بود که از بنیان‌های معرفت‌شناختی شروع کرد و در اندیشه سیاسی به «حاکم حکیم» رسید. تفکر دیگری هم با کانت و دکارت شروع شد و اوج و بسط آن به فلسفه علم پویری منتهی شد و قائل به لیبرال دموکراسی گردید. در این اندیشه سیاسی دوم، مردم دارای اهمیت هستند و معتقدند افرادی مثل افلاطون چون از آرمان سخن گفته‌اند، دستشان به خون بشر آلوده است! پوپر، افلاطون و آرمانگرایان مشابه او را کسانی می‌داند که دستشان به خون بشر آلوده است. بنابراین دو تفکر، یکی در ۲۵۰۰ سال قبل و یکی در اوائل قرن بیستم دو نحله فکری متمایز را ارائه کرده‌اند.

این دو جریان وارد قرن بیستم شده و به چالش با یکدیگر می‌پردازند. در این شرایط است که جریان‌های فلسفی به بحث‌های خودشان دامن می‌دهند. تمام مدعیات مدرنیته که مدعی بوده زندگی خوبی را برای بشر به ارمغان آورده، زیر سؤال می‌رود. جریان جدیدی در فلسفه غرب شکل می‌گیرد که بیان می‌کند چرا مدرنیته و لیبرال دموکراسی به رغم تمام حرف‌هایی که می‌زند، نمی‌تواند زندگی خوبی برای بشر فراهم کند؟ در اوج تفکر لیبرال دموکراسی، جریان نوین نقادانه‌ای در غرب شروع می‌شود که تصادفاً از جنبه معرفت‌شناختی و مکتب فلسفه علم، با فیلسوفان مدرن، مرزبندی دارد. این جریان معرفت‌شناختی با هوسرل شروع می‌شود و توسط هایدگر ادامه پیدا می‌کند و در ادامه شاهد نقدهای هایدگر و لئواشترائوس و وگلین بر مدرنیته هستیم، ولی هیچ مدل راهگشایی ارائه نمی‌شود. اگرچه گاهی افرادی مانند لئواشترلوس اشاره دارند که ما بایستی با تفکراتی مانند اسلام و یهودیت که پایه‌های وحیانی دارند و تجارب آنها، بیشتر آشنا شویم و از اندیشه سیاسی آنها را بیاموزیم. او مخصوصاً روی «فارابی» تکیه و توجه خاصی دارد که اینجا فرصت پرداختن به نظرات وی در این خصوص نیست.

این جریان به فردگرایی و آزادی نقدهای جدی وارد کرده است. مثلاً در سیاست مدرن برای هر فرد یک رأی قائل هستند، در حالی که از جنبه منطق و عقل نمی‌توان پذیرفت یک عوام با یک دانشمند دارای یک جایگاه در امر حکمرانی باشند. یا در مورد علت تخریب محیط زیست، جریان ناقد مدرنیته معتقد است که علت آن این است که آرمان وجود ندارد و همه باید برای رسیدن به حداکثر منافع، تلاش کنند؛ البته بحث ایشان خیلی تفصیل دارد.

این داستان در عالم اندیشه به پیش می‌رود تا در سال ۱۹۷۹ میلادی که اوج رواج سکه پویری است، انقلاب اسلامی در ایران اتفاق می‌افتد. قبل از انقلاب، نقدهایی بر غرب، توسط بزرگانی مانند شهید مطهری صورت گرفته بود ولی بحث اینکه چه مدلی از حکومت را بایستی پیاده‌سازی کرد، در ایران مطرح نشده بود. جمهوری اسلامی ایران مدلی ترکیبی را ارائه کرد. اگرچه خیلی‌ها در جریان دعوی مدرنیته و منتقدین آن در غرب نبودند ولی بزرگان ما نقدهای وارده شده بر مدرنیته را قبول داشته و واقف بودند که نگاه مدرن، بحران‌زا است؛ مخصوصاً که یکی از گرایش‌های نظام سیاسی مدرن، گرایش مارکسیستی بوده است ولی متفکران انقلاب اسلامی به آن واقف بودند و مرحوم شهید مطهری قبلاً به نقد کامل آن پرداخته بودند. با این حال انقلاب اسلامی در میان دو جریان سابق، دست به انتخاب یکی نزد؛ بلکه برای اولین بار مدل تلفیقی را ارائه کرد. علائم نشان می‌دهد دیدگاه انقلاب اسلامی این بوده که بشر برای اینکه یک نظام سیاسی بهینه درست کند، هیچ راهی جز تلفیق ندارد و ۲۵۰۰ سال تجربه فلسفی سیاسی مؤدی به همین مطلب است.

می‌توان گفت در مدل انقلاب اسلامی، بین مردم با حکیم پیوند ایجاد شده

است.

مهندس ملایری: بله، حکیم در این نظام سیاسی در جایی قرار می‌گیرد که نقطه اتصال آرمان و مردم است، چون بدون حضور مردم، تصور هیچ حکومتی را نمی‌توان داشت؛ آراستار این حکومت بعداً به تعبیر مقام معظم رهبری، عنوان مردم‌سالاری دینی بخود می‌گیرد.

البته عبارت دموکراسی اسلامی در سخنان حضرت امام (ره) هم به کار رفته

است.

مهندس ملایری: این هم مؤید همان معناست. این اقدام معمار جمهوری اسلامی ایران، بسیار نبوغ‌آمیز است. با توجه به اینکه بعد از ۱۴۰۰ سال، ایرانی یک حکومت اسلامی را پیاده می‌کرد، سراغ مدلی رفت که با وقوف بر پایانی‌ترین نقاط اندیشه بشری روز انجام گرفته بود. وقتی در ایران انقلاب می‌شود، فوکو سراسیمه خودش را به ایران می‌رساند...

میشل فوکو تحقق اندیشه‌هایش را در انقلاب ایران دید.

مهندس ملایری: بله؛ چون هیچک از آرای سیاسی، چنین چیزی را بر نمی‌تابیدند و کوچکترین درک یا حتی احتمالی از آن را نمی‌دادند، در حالی که در دیدگاه «اپستمه‌ای» فوکویی، باز زمینه آن منتفی نیست. هگل معتقد است که ایرانیان اولین به حرکت درآوردگان چرخ تاریخ‌اند، آنها هستند که تاریخ را از تعطیلات خارج کردند. قبل از آن، حکومت‌ها براساس خواست جباران اداره می‌شد، اما برای اولین بار ایرانیان اداره حکومت را براساس یک کتاب مقدس (اوستا) قراردادند. البته در اینجا بحث در مورد این کتاب نداریم. هگل معتقد است اینکه چیزی خارج از حکومت بر آن اضافه می‌شود که معیار نقد سلطان هم هست، این آغاز تاریخ است. به نظر من ایرانیان در انقلاب اسلامی، باز هم فرازی دیگر برای تاریخ درست کردند. تاریخ را از تعطیلات دومش که همانا پاندول وار بین دو گونه حکومت آسمانی صرف و زمینی صرف در نوسان بوده است، خارج نمود. در دوره جدید هیچ حکومتی را نمی‌بینیم که لابراتوار پیاده کردن مدل جدید تلفیقی برای بشر باشد مگر انقلاب اسلامی که البته هزینه‌های آزمون و خطایی آن را پرداخت که البته شأن ما به عنوان تاریخ‌سازان، مقتضی آن بوده است. پیاده کردن این مدل هم هزینه داشته و هم آزمون و خطا در آن وجود داشته است. ما الان مانند سی سال قبل تصمیم نمی‌گیریم. در اوایل انقلاب خیلی ایده‌آلیست بودیم. زمان آقای خاتمی خیلی پراگماتیسم شدید ولی دیدیم که خیلی چرخش داشته‌ایم و الان متعادل‌تر شده‌ایم. این مراحل، طبیعی آزمون یک مدل است.

حالا این تجربه را ایران می‌تواند به تمام دنیا عرضه کند. جالب است که دعوی که در غرب همیشه بوده است که آیا حکیم حاکم باشد یا فردگرایی؟ این همیشه به بحث میان جمع‌گرایی یا فردگرایی کشیده شده، ولی جمهوری اسلامی، عنصر سومی را با عنوان نیروی حقیقت برتر (که توانش‌های آرمان‌ها هستند)، مطرح کرد و آن را در محاسبات ورود داد. جمهوری اسلامی ایران با پیاده کردن مدل گفتمان خودش، فراروایت‌های مدرن را پشت سر گذاشته و از آن عبور کرده است. ایران براساس گفتمان تاریخی - سنتی خودش به مثابه یک ملت آغازگر تاریخ، با همین گفتمان تجربه آموزشی از این مدل را آغاز کرده است.

در این مدل، ایران ممکن است قدری آرمان‌هایش را تعدیل کند و یا واقعیات را مجبور نماید که

به آرمان‌ها تن در دهند. به نظر من این نگاه، ما را به جایگاه جمهوری اسلامی از نظر پایه‌های فلسفی و اندیشه سیاسی مؤدی می‌شود.

با این مقدمه شاید به سوال اول جنابعالی بتوان اینطور جواب داد که ما می‌توانیم از ویژگی خاص جمهوری اسلامی ایران به مثابه یک ظرفیت استفاده کنیم. الان غرب دوست ندارد «حاکم حکیم» در جایی حاکمیت داشته باشد؛ چون دموکراسی یعنی حکومت‌های بی‌ریشه، حکومت‌های فاقد مشروعیت و فاقد شالوده‌های عمیق در جامعه. جامعه ما شانس بزرگی دارد که حاکم آن، حکیم است. این مطلب مهمی است که نخبگان جامعه بر حکمت فردی، شهادت داده‌اند و این مشروعیت بزرگی برای یک حکومت است. غرب چنین چیزی را نمی‌خواهد، وقتی بنا بر ابطال‌گرایی است، یعنی باید حکومتی در سر کار باشد که به سرعت بتوان آن را عوض کرد.

در جمهوری اسلامی یا هر حکومت مردم‌سالار دینی، نیاز به نقطه‌های بهینه‌ای وجود دارد که بدست آوردن آنها از لابلای بحث‌های نظری صرف نخواهد بود، بلکه باید پیاده‌سازی شده تا مشکلات خودش را باز تاباند. البته برای هر جامعه، که منحصر به فرد هم هست. ممکن است نقطه بهینگی فرق کند. چه بسا نقطه بهینه در تعامل حاکم حکیم و مردم، حاکم حکیم در نظام مردم‌سالارانه ما با حاکم حکیم مثلاً تا بلندی‌ها فرق کند که تفکرات بودایی دارند. هنگامی که فراروایت‌ها منتفی می‌شود، و نمی‌خواهیم مانند جهان تحت اوراتوس، پاهای بلند را اره کنیم و کوتاه قدها را بکشیم، در آن صورت مطلوبیت گفتمانی راحتی و آرامیدگی و توسعه انسان پیش کشیده می‌شود، البته در اینجا من از زبان دین به قضیه نپرداختم و صرفاً بحث فلسفی می‌کنم.

من معتقدم جمهوری اسلامی ایران باید از قابلیت دوگانگی خودش (که از نوعی انسجام در جمهوریت و اسلامیت برخوردار است)، در حل مسایل کمک بگیرد. رابطه وحدت این دو با هم، یک حقیقت سومی است؛ یعنی انقلاب اسلامی، مردم و حکیم را به هم پیوند می‌دهد و این مطلب در تاریخ ایران در سطح خرد نیز وجود داشته است. نخبگان در تاریخ ایران نقش حکیم‌های کوچکتر را داشته‌اند، برخلاف غرب که در آن نخبگان، جاه‌طلب بوده‌اند.

من معتقدم که جمهوری اسلامی ایران بایستی تجربه‌های خود را تدوین کرده و ضمناً در خصوص نقطه بهینه کار تحقیقی انجام داده و برای آینده، نظروری کند. دوم اینکه مسائل خود را به کمک پتانسیل‌ها حل کند. ما توفیقاتی را در مدل مردم‌سالاری متضمن حاکمیت حکیم داریم. اگر مدل حاکم حکیم و دموکراسی را نداشتیم در منطقه پرآشوب خاورمیانه، هیچگاه

نمی‌توانستیم یک نقطه ثبات باشیم. این امنیت، اتفاق کوچکی نیست. ما آن را نه از طریق تکنولوژی بدست آورده‌ایم، نه با اقتصاد قوی و ...، بلکه عنصر تلفیقی است که چنین حاصلی را باعث شده است. اگر چنین عنصری را برداریم، محال است که بتوانیم چنین امنیتی را ایجاد کنیم. با توجه به وجود چنین ظرفیتی است که باید بررسی کنیم برای نظام تصمیم‌گیری کشور چه کاری می‌توان کرد؟ اگر نظام تصمیم‌گیری ما اقتضاء کند که نقطه بهینگی را بالاتر ببریم و یا در جای دیگری سهم بیشتری را به مردم بدهیم، بایستی این کار را انجام بدهیم. به ظرفیت‌های تصمیم‌گیری باید توجه بیشتری بکنیم، مثلاً اینکه قانون اساسی به رهبری اجازه داده است که در مواقع ضروری وارد مسایل شده و تصمیم‌گیری نماید، پدیده کوچکی نیست. روی این موارد بایستی کار تئوریک انجام داد. ضمناً بایستی نهاد رهبری هم بنیان‌مند شده و نهادینگی پیدا کند. نکته آخر اینکه ما با توجه به مدل ساختار سیاسی ویژه خود، در توسعه نیز بایستی تعریف خودمان را داشته باشیم.

راجد در میزگرد قبل به تعریف «شکوفایی استعدادها» برای توسعه رسیدیم که استعدادهای انسانی در ابعاد مختلف بایستی شکوفا شود تا توسعه حاصل گردد. امروزه هم که بازیابی قابلیت‌ها مطرح می‌شود چنین تعریف می‌تواند بسیار مفید باشد. شناخت دقیق‌تر تصمیم‌گیری و آفات آن، محیط‌ها و قلمروهای توسعه در یک نظام تصمیم‌گیری، آشنایی با مدل‌های برنامه‌ریزی استراتژیک پویا، مسائل آینده‌پژوهی و آینده‌نگری و پیش‌بینی آینده و الگوی توسعه با شاخص‌های شکوفایی استعدادها، تعاون و مشارکت و ارزش‌ها و واکاوی فلسفی نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران، از رئوس مطالب ذی‌قیمتی بود که اساتید گرامی در این میزگرد بدان پرداختند. ضمن تشکر از حضور عالمانه همه سروران و به امید دیداری دیگر.